

چون خانه افلاس کند کیسه کانرا  
از لخت جگر طعمه دهد شیر ژیانرا  
شیدایی بازار کند راز نهانرا  
در ملک بدن حکم روان نیست روانرا  
هان ای نفس سرد، فروریز خزانرا

آن کاسه نگونسار که بازیچه جودش  
آن مایه مردی که ازو روبه امساک  
آن آفت ناموس که در ساغر اول  
فرمانده ارواح، که بی حکم روانش  
چون وعده پیام خزان داد شرابم

دوزخ که بود زنده ز داغ هوس ما  
شبها نکند خواب، ز بیم نفس ما

مانده از صفحه قبل

چنانچه شعرا و ظرف از منظومات فیه اش که محتوی بر قواعد محبت و سخاوت است محفوظ اند،  
و عرفا و فضلا از اشارات ملیحه اش که منظوی بر فوائد معرفت و نکته پروریست، مشعوف و بهره مند،

### سید حسن غزنوی

کوی مگوی هر چه توان گفت زینهار  
چون زنگ خورده آینه بی کشته ام زغم  
بحرم، شکفت نیست اگر موج میزنم  
بسویقل سخن نتوان یافت دوشنم  
و قطع نظر از تکلفات منشیانه در وادی شعر، خصوصاً غزل به خط کامل و نصیب شامل رسیده و  
در شعرش بختگی و درستی که قبل ازین نبود پیدا گردیده، و در طریق معرفت آهستگی و همواری که در  
زمان ماضی بآن متصف نبود در ظاهر گشته، و در طبیعت طغیان و سرکشی که بسبب ایام صبی و غرور  
جوانی بود فرونشسته،

### شعر

چون خاک باش و سیرت محمود را بدان  
ساهر که هست، باش سبکروح همچو باد  
آذانت دهد خلاص با آخر زشت و ریب  
چون آب پالک باش که کردی مری زعیب  
بشایرین مقدمات در بین اوقات راقم این حروف بعد از انعام این نسخه نامدار و بازداشتن قلم  
از ذکر شعرای تازه این روزگار، بار دیگر قلم مشکین رقم را از چشمه دیوات و طب اللسان ساخته، اسم  
نامی حکیمزاده بالغ طبیعت را اضافه این کتاب دلکش و قلاده این عقده بیفش گردانید، و با وجود  
آنکه چند نسخه ازین خلاصه با طرف عراق و خراسان رفته بود، و الحاق و اضافه مستحسن نمینمود این  
اشعار منتخب آنجناب را که بهتر از درو خوشتر از عقد کپرس است و رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر  
حلال، بنظر ناظران رسانید، بمند وجوده»

### «خلاصه الاشعار» ۳

وفات حکیم شفقانی در ۱۰۳۷ و افع شده است «نصر آبادی ص ۲۱۲» و تعداد ابیات دیوانش  
بقول صاحب لطائف الخیال بیست هزار بیت است.

تقی الدین اوحدی می نویسد: در سنه ۱۰۲۳ تخمیناً پنجاه و هفت سال از حیات وی گذشته  
باشد، چه بیشتر از پنجاه سال از قائل در راه سنین بیشتر نیست، (درینصورت حین الفوت هفتاد و یکسال  
بقیه در صفحه بعد

امشب همه شب در برم آن رشک قمر بود  
 تسا صبح ، سر ناله ببالین اثر بود  
 بی رشک مگس طوطی هجران قفس ما  
 پاداش وفا لب بلب تنگ شکر بود

ا-ج: رشک شکر بود.

مانده از صفحه قبل

داشته) از بدایت حال تا غایت همیشه باوی هم صحبت و هم مشق و حریف و یار خصمانه! و دوست بوده ایم،  
 بوده ایم، هر زمانی در ظهور حالتی خاص مقتضای صحبت رخ نموده و جلوه فرموده، اشعاری که درین ازمنه  
 باهم طرح کرده گفته باشیم از صد و پنجاه غزل متجاوز خواهد بود و قصائد نیز بسیار مطرح شده، اشعار  
 او چهارده و پانزده هزار بیت کمتر یا بیشتر است، اما آنچه جمع کرده هفت هشت هزار بیشتر نیست که  
 بهند فرستاده، از جمله در برابر **حدیقه** در آمده است، اما حقیقت آنست که در بحر **خسرو شیرین**  
 دست و پای عاشقانه زده و بسیار تلاش کرده طرز و روش نو و تازه بر سره آورده و در بحر **مخزن** نیز اشعار  
 دارد، چه شاه جهان بنام **عباس پادشاه** وقتی که امر فرمود که شعراء مثنوی **حیدرقلیه** را که از شعراء  
 تر است، فارسی سازند، در **صفاهان** وی را و بنده را یاد و سه دیگر از یاران آنجا طلب نموده، حکم عالی  
 فرمودند که همان در بحر **مخزن** آن شعر ترکی را فارسی بنظم آوریم، لهذا بنام **مجمع الانهار** که مسمی  
 به **کعبه ویدار** است گفته ام، [او] حکایتی چند از **حیدر** مذکور فارسی ساخته، و حکیم اقسام سخن  
 را چنانچه شاید و باید میگوید، و روش کلامش در شعر و محاوره همه نمکین و با مزه است، و در اهاجی  
 بی مثل است، و در طبابت بسیار وقوف و کامل تجربه، و وجه همیشه وی همانست که بر جای والد بزرگوار  
 خود در در مسجد جامع **صفاهان** در مطب کمال نشسته، بدم مسیح اصحار، مرضای زمان را حیات مجدد  
 میبخشد، و قائل این [مقال] در بدایت حال از شوخی طبیعت و اقتضای سن و زمان، اگر چه اهاجی را که  
 بجهت وی گفته، اما وی با همه آتش فطرتی، بزرگی نموده بر روی عظمت خویش نی آورده اند، و در برابر  
 هجوی نکفته اند، اگر نه هیچکس نیست که از تیغ زبان او زخمی نداشته باشد، و بدین سبب بنده را از  
 خود شرمسار کرده، و آنچه درین مدت بجهت مخلص گفته قطعه بی سه بیتی است که از آنجاست:

**عجوب شهر آشوب** من مشهور در آفاق شد

**عالم آشوب** تو در کوره دهی مشهور نیست

و وجه گفتن آن شعر آن بود که زمین «مضحکست» ردیف را بنده اختراع نموده ام، پنج سال  
 بیشتر از آنکه وی در آنجا **شهر آشوب** کوید، و چون **عالم آشوب** را نیز اختراع نموده از  
 شیراز به **صفاهان** فرستادم بر ردیف «تازه است»، او را نیز داخل ساخته بودم، پس وی این قطعه را گفت،  
 و چون با صفهان مراجعت نمودم در سنه الف (۱۰۰۰) غزلیها و قطعه ها در هجو او طرح کردم، و جمیع  
 شعراء **صفاهان** و غیره با مخلص اتفاق نموده، هجو او گفتند، و اول بیتی که در برابر، در نتوانست آمدن  
 همین بود، و الحق طالع شهرتی خوب دارد، خاصه در هجو، چنانکه از تاب شمشیر مهاجرات او اکثر [شعراء]  
**عرفان** و غیره بر خود میارزند، و بی تکلف اشعراء شعراء زمان، و از همگنان ممتاز است، و بغایت رند و بی تکلف  
 و لایزال آمده است،

«عرفان» گ

بقیه در صفحه بعد

در خانه من بود بهشتی که نگاهم  
 در لاله و گل رفته فرو تا بکمر بود  
 چون گرسنه چشمی که بخوانیش بخوانند  
 در وقت نظاره دلم آسیمه نظر بود  
 با اینهمه صفرای تمنی نشکستم  
 شوقم نه باندازه یارای بصر بود

۱- م: ب: بخواهی بخوراند ، ۲- ج: در غارت نظاره دلم آسیمه سر بود ، م: در نظارت نظاره  
 دلم آسیمه سر بود ، ۳- م: ج: نظر بود

مانده از صفحه قبل	از دست
خواهم همه دل شوم که از من اجزای وجود من غمت را باز این چه نوید التفاتست مورغی جو همای دل من کشته شدارت دل قوی دارم که تا نامزد حسرت تست ما در دل نگشاییم بروی همه کس	چشمان نسو دمیدم رسانند مقانه ز دست هم رسانند آهسته ، که آسمان نداند شکرانه این صید ، بی کن قفسی چند هیچکس زهره ندارد که دل ما ببرد آن دل تست که آنجا همه کس میکند
ای کاشکی کمان خریدار بردمی بهر زمین که خرامی نیاز میروید چنان در آب و کلمه بیشه کرده مهر گیا در باغ ما بلاله می ناب میدهند دارم دلی که بر در میخانه میطپد کم بود داغ رشت مرا ، کآفتاب هم بکشتنی که نگاه تو شوخ چشمی کرد نرخست بعالمی شکر خندی بر کریه تلخ ، خنده می کردم خواهش در بزم حرمان باز ساغر میزند ساز کردم چنگم ، رونقه خاطر خواه نیست رشت بر من میبرد کز خار هم بی بهره ام	تا دست دل گرفته بیزار بردمی در شمه میدمد از خالک و ناز میروید که گر ز ریشه بر آوند ، باز میروید سد خار را برای گلی آب میدهند هم چون حباب بر سر پیمان میطپد هر روز در برابر این خانه میطپد ز شرم ، تر کس او چشم بسته میروید گل نیست لبش که رایگان خندد کس نیست که بر من این زمان خندد غیرتم از رشت دشمن سنگ بر سر میزند مطرب هشتم دوروزی راه دیگر میزند آنکه می چینه گل این باغ و بر سر میزند
(درین بیت شعر فرقی نظر داشته ، رک ص ۱۴۷ ص ۲۰)	
یاریش نازم که هر چندش کنم بیرون زد	از وفاداری همان می آید و در میزند
	بقیه در صفحه بعد

پیمانہ لبالب شدش از گریہ شادی<sup>۱</sup>  
 آن دیده که تا صبح شدن خون بجگر بود<sup>۲</sup>  
 از زمزمه وصل، دمی دوش نیاسود<sup>۳</sup>  
 آن گوش که دل کنده ز آواز خبر بود  
 پنداشتمی<sup>۴</sup> اختر من سعد<sup>۵</sup> شناسست  
 یا<sup>۶</sup> نامزد از چرخ، مرا بخت دگر بود  
 در کام گرفتن<sup>۷</sup> جگری یافته بودم  
 از بخت همانا نظری یافته بودم  
 عشقت که چون لطف خدا رحمت عامست  
 بیگانه خرامست، ولی با همه رامست  
 عشقت که هر گام، شهیدیش بخاکست<sup>۸</sup>  
 ز آن جمله یکی آرزوی شاهد کامست  
 عشقت که اقلیم دل و دیده گرمست  
 زان تیغ که خوش خفته در آغوش نیامست<sup>۹</sup>  
 عشقت که از آتش آن هر که نشد گرم<sup>۱۰</sup>  
 گر خود همه داغ دل و درد دست کدخامست<sup>۱۱</sup>  
 بویی بر ازین می اگر ت رطل گران نیست<sup>۱۲</sup>  
 خود آنکه درو غوطه نخورد دست کدخامست

۱- ج: گریه بشادی، ۲- ج: تا فتح شده خون جگر بود، م: آن دید که ما فتح سد خون جگر  
 بود، ۳- ج: از زمزمه بوسه و می هیچ نیالود، ۴- ج: پنداشتی، ۵- م: ب: شعله، ۶- ب: تا، ۷- ب:  
 گرفتم، ۸- ج: م: هر کام شهید است بخاکش، ۹- ج: بیت تالی را مقدم آورده، ۱۰- م: ب: آتش تر  
 بزم نشد گرم، ۱۱- م: دل و درد دست که جامست، ج: دل و درد دست، ۱۲- م: ب: گرانست،

مانده از صفحه قبل

<p>           خنده بر ایمان من ز ناز کافر میزند            لبیک زنان بکعبه او رفتم            چون سایه تمام ره بپهلوی رفتم            «انتخاب از خلاصه الاشعار و عرفات» گ         </p>	<p>           تا شدم عاشق شغالی با همه دینداریم            امشب بره او، ارنی کو رفتم            بی منت پاوسر، بدان کو رفتم         </p>
--	---

این باده ترا دررگی جانست و تو غافل<sup>۱</sup>  
مغز تو ازین نشأه<sup>۲</sup> گرانست و تو غافل

دادیم گریبان ارادت بهوایی

مشت<sup>۳</sup> خس و خاشاک و درد دست صیابی<sup>۴</sup>

من کیستم اندر سر بازار محبت

در یوزه<sup>۵</sup> دیدار کنی، عشوه گدایی<sup>۶</sup>

سرمایه اسلام گران کرده ام امروز<sup>۷</sup>

ایمان بنگاه سی دهم و دل با دایی

تعمانده دکان کساد که دل ماست

نوبت نکند گرمی بازار دواپی

دیر است که بر دل در چاکی نگشادیم<sup>۸</sup>

بفرست خدایا گره از پخت گشایی

چندان هنری نیست گذشتن ز دو عالم

یاک جنبش ابروز تو و زمن سر پایی<sup>۹</sup>

روز بد آسود گیم پیش نیامد<sup>۱۰</sup>

تا عشق تو در کار دام کرد دعایی

آن سینه که منزاگد صد قافله در دست

شادی کده باد، از بودش میل دواپی

بر لاله ما آب فشاند بترجم

از<sup>۱۱</sup> دوزخ اگر سبز بود خشک گیایی

آن نخل که در آب خضر پای نگیرد<sup>۱۲</sup>

جز بر سر آتش نکند نشوونمایی

۱- چ: دررگ و جانست... ۲- م: باده، ۳- م: مشت، ۴- چ: مشت و خاشاک...

در چنگ صیابی، ۵- چ: در یوزه، ۶- م: ب: نمایی، ۷- م: ب: برمایه اسلام کرو کرده ام امروز،

۸- چ: نگشودیم، ب: نگشاییم، ۹- چ: درامن سرایی، ۱۰- چ: م: نیامد، ۱۱- کذا و ظاهراً: در،

۱۲- م: ب: آن گل که در آب خضرش پای نگیرد

آن به که ترا پیش تو آرم<sup>۱</sup> که ندارم  
 بهتر ز تو در دعوی عشق تو گوایی  
 دردیم ، ولی ناله شبگیر نداریم  
 آهیم ، ولی قوت تأثیر نداریم  
 گسر دسترسی شد بگریبان جهانم  
 پیراهن او تا سر دامن بدرانم  
 گر گوشه چشمی بسویم بخت فکندی<sup>۲</sup>  
 ابرام ملاقات نکردی حدثانم  
 گر مرد نبرد منی ایچرخ ، برون آی  
 کز غیرت تو هر سر مو گشته سنانم  
 گر جرم هنر مایه این کجروشیهاست  
 سوگند بجان تو که از بی هنرانم  
 از لاف هنر توبه و لاحول ز دانش  
 ز آنسان که دلت خواهد ، من بعد چنانم  
 بیتابی سمیت هنرم گسر بلب آورد  
 در سینه افلاک همان راز نهانم  
 هر جا که گلی عشق پسندست ، هزارم<sup>۳</sup>  
 هر جا که مهی دست بتیغست ، کتانم  
 من محفلی بزم غم ، عشرتم اینست  
 خاطر بغمش ساخته ، هم صحبتتم اینست<sup>(۱)</sup>

۱- م، ب؛ پیش نوازم ، ۲- چ؛ بسوم بخت فکندی ، ۳- م، ب؛ ندارم ،

(۱) مؤلف میخانه نوشته است که ساقی نامه‌یی از آن نادره عصر بنظر این محقر درنیامده ، اینک ساقی نامه او ازبک سفینه خطی که در اواخر قرن یازدهم نوشته شده و متعلقست **باستاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی** با مقابله سفینه شماره ۵۵۳ مجلس شورای ملی برای مزید فایده نقل میشود: بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

## ساقی نامه حکیم شنائی

زهی پیتس در گاهت ای نور باک  
 ز بس خوشه نامت کند بسمله  
 زمان چمن بهر ذکرت بنام  
 چنان از تو می گشته بیبوش و مست  
 کریمی که سرتاسر کائنات  
 غم عشق در جان افکار ازوست  
 نگارنده چهره دلستان  
 مصفی کن بنده آفتاب  
 زره بساف شاخ بلند رزان  
 بی شانشینان بزم حضور  
 بغم فلک در جهان خراب  
 کند سبز پراهن باغ را  
 نغشه ز بس کرده پیش سجود  
 کند سرو از بسکه تسبیح او  
 نی از پای تاسر خروشان اوست  
 فغم تارود با سخن در نبرد  
 سخن بیزدم از زمان در کنار  
 بکن پستی وادی دل و دست  
 ز دلتنگی خویش شادم بی  
 بهار آمد از دشت با صد شکوه  
 گل ولاله سر برزد از کوهسار  
 ز سرچشمه کیکی بهرسو دود  
 شکوفه عیان گشت از شاخسار  
 بهار آمد و در چمن رفت راست  
 زمین کرد بیرون هزاران زبان  
 چمن گشت از لاله کلگون بنا  
 ز نرگس که هر سو سر افکند پیش  
 ندارد ورقهای گل یک سقیم  
 ز بس شاخ گل سرکش افتاده است  
 چه باغ از گل ولاله عنبر سورش  
 درختان شفتالو آرند سر  
 درخت انار ایستادست مست

شب و روز در سجده افتاده تاك  
 زبانش بر آورده صد آبله  
 کند جنبش و باشدش سرو نام  
 که دایم سیم داردش باد و دست  
 از و گشته مست شراب حیات  
 می حسن در جام و خسار ازوست  
 نوبسنده خط سبز بتان  
 عرق کبیر بازان روز سحاب  
 طلا کوب بر ک درخت خزان  
 که هستند خو کر بیهیای نور  
 زانگور انجم فکنده شراب  
 قبای مشجر دهد باغ را  
 شده جمله پشانی او کبود  
 زبانش سراسر بر آورده مو  
 دف از جمله پوست پوشان اوست  
 دو دامن بدور میان بند کرد  
 بدانسان که از شعله خیزد شرار  
 که دل کیسه خرج فردای تست  
 که غیر از تو دروی نکند کسی  
 پیش کتلهای رنگین ز کوه  
 زد اندر چمن پیشخانه بهار  
 چو اشکی که از چشم بر رو دود  
 زد اندر چمن پیشخانه بهار  
 بتعظیم او سبزه از جای خاست  
 بی طعنه بر سبزی آسمان  
 درختان کسرفتند پا در حنا  
 چمن شد بصد دیده حیران خویش  
 مگر بر گذشتست بروی نسیم  
 تو گویی بباع آتش افتاده است  
 خلب زاده دودمان بهشت  
 که گیرند شفتالو از یکدیگر  
 صراحی کردن شکسته بدست

## مانده از صفحه قبل

فتاده درو سروهای بلند  
 کدوبن زمستی زده بسرجنون  
 چنار آنچه مستان کنندش پیش  
 ز پرهایکی تاك قارون شده  
 صنوبر چو بازیگران دغل  
 ولسی باد غوغا برانگیختست  
 پسی دفع چشم بد آفتاب  
 هوایی ز صد باغ گل یادگار  
 بده ساقیا بساده لعلقام  
 زینک شیشه صد جام شد پر شراب  
 تعالی الله از این شراب عتیق  
 شرابی مصفی و روشن ضمیر  
 گوارندگی داده از اصل ذات  
 نشیند جوش نیمه، در تخت جام  
 بصیاد، حکمش نگو میرسد  
 گمانی بخورد داشت، زان نوریاك  
 بده ساقی آن آب آتش مزاج  
 رزستان بود رشك گلشن ازو  
 بط سبز آرد ز میخانه می  
 بخاری که بر خیزد ازین شراب  
 سرمست ازین می حذر میکند  
 بخونگرم یاران رسیدم بسی  
 روان صراحی فدای تو باد  
 اگر رند میخواره زر میدهد  
 برای گدایی این می، سبو  
 رسد هر کس از لطف پیری بکام  
 چنان پور گردیده است این شراب  
 شرابی نماندست در خانه ام  
 بیمار ای سبو از خم می نوید  
 شد این عیش یکروزه ما تباه  
 خوشا خرمیهای عهد شباب  
 پیاله حریفان بدمست داشت  
 مغمی دف از پیشرو، دور کن  
 برخ دف چه داری، که در آفتاب

چوسبزان کشمیر، یکسر لوند  
 کدو بر سر، از باغ رفته برون  
 نیارد بروی، از بزرگی خویش  
 ز بیحاصلی بید، مجنون شده  
 دوسد تخم سروش بود در بغل  
 که این تخمبایش همه ریختست  
 هوا بسته تعویذها از سحاب  
 هوایی پدر ابر و مادر بهار  
 که از شوق برگرد او گشته جام  
 که دیدست، یث صبح و صد آفتاب  
 شرابی پدر لعل و مادر عتیق  
 سرخوانده آفتاب منیر  
 نسب میرساند بآب حیات  
 بود شاه سر تا سر ملک شام  
 که خرن کبوتر باو میرسد  
 که بر پای خود بوسه میداد تاك  
 که غم رانداند جز او کس علاج  
 چراغ پدر گشته روشن ازو  
 که بر آب حیوان برد خضر پسی  
 شفق کله بندد بجای سحاب  
 که آتش بیاله اثر میکند  
 بخونگرمی می ندیدم کسی  
 بیاله سرش خاک یای تو باد  
 کدو بهر این باده، سر میدهد  
 بدست تضرع کس گرفته کلو  
 بود پیر ما بیدلان، پیر جام  
 که همینک کنون بیند از حجاب  
 بغمیازه افتاده پیمانام  
 که شد شیشه ازینیه چشمش سفید  
 که روی شب جمعه داد سیاه  
 که یکدم نبودیم ما بی شراب  
 سر خود از ان بر کف دست داشت  
 شهبان مارا پراز نور کن  
 هیان گشته قوس قزح از سحاب



## مانده از صفحه قبل

چو دف پیش روی تو برقع شود  
چنان از نو در نغمه بیداد رفت  
چنان می فروزان بده امشبم  
شرابی که چون لعل رخشان شود  
بده جان، تی خشک افسرده را  
لبت بانسی آید چنان در نظر  
ز مشرق زمین با هزار آب و تاب  
کمی تا یکی نزد مردم وضو  
ز بی دادیش انتظار عذاب  
از آن دست و پا را تکان میدهی  
همان به که نیت بر آن طی کنی  
خم باده پیری کمر بسته است  
کدو کرچه محبوب آغوش ماست  
از آن خشت خم را نباشد شکست  
بما کی شب جمعه را دست بود  
سخن را چنان دادم آب از زبان  
ز طول قد خامه دلپسند

فروزان چو ماه مفتح شود  
که آواز دادم از باد رفت (۱)  
که آید چو پیمانہ جان بر لبم  
ازو خم چو کوه بدخشان شود  
چو عیسی بدم زنده کن مرده را  
که در شکرستان دمد نیشکر  
ترا جسته و آمدست آفتاب  
بپیش کسان ربزی این آبرو  
ز دست تو میگرید این مشت آب  
که از در دوسواس، جان میدهی  
دهن قفل و سواس، تا کی کنی  
صراحی، جوانه مرد در جسته است  
سبزه، یاز همدست و همدوش ماست  
که شد پخته تا بر سر خم نشست  
شب جمعه هم خود سبزه است بود  
که گردید از جوی مسطر روان  
سخن را نهادم مطلق بلند

چو مهر نکین خوش اندام من

سخن روسفیدست، از نام من

ع

(۱) از اینجا بعد ابیات سابقی نامه مضربست، و بیداست که سقزانی دارد، متأسفانه برای تکمیل آن نسخه کاملی از دیوان حکیم شفقانی نیافتیم، در کتابخانه ملی ملک سه نسخه وجود دارد، یکی مثنویات و دیده بیدار و مجمع البحرین دو دیگر مثنوی نمکدان حقیقت و هزاریات سدیکر دیوان قصائد و غزلیات شماره های ۴۶۸۴ و ۴۶۱۷ و ۶۱۲۴، دوست فاضل آقای محمدعلی نجاشی نیز نسخه بی دارد که در حدود شش هزار بیت غزلیات حکیم را شاملست، گ



## ذکر

### عندلیب گلستان معانی آقا شاپور<sup>۱</sup> طهرانی<sup>۱</sup>

آن بلبل گلزار معانی و آن عندلیب انجمن نکته‌دانی، در فن سخنوری نادره جهان و منتخب زمان خودست، لفظ سخنان شیرین و معنی نکته‌های رنگین آن سخن آفرین همه نازک و نازنین واقع شده، درین جزو زمان هیچکس بنزاکت او حرف نمیتواندزد، نازک گفتن را پخته کرده و بر طاق بلند نهاده<sup>۲</sup> با این [حال] کمال خلق و بی‌تعینی را جمع کرده است،<sup>(۳)</sup>

مولد آن یگانه‌زمان از طهران است، اباعن‌جدید از اکابر اهالی<sup>۴</sup> شهر مذکور بوده‌اند.<sup>(۴)</sup> در اول جوانی<sup>۵</sup> در مقام انتظام نظم شده تخلص خود فریبی<sup>(۴)</sup> قرار داده است، از ابتدا<sup>۶</sup> هر شعری که از ایشان وارد شده، همد پخته و بزمه بوده است، در ایام

۱- ب: ... شاپور فریبی تخلص طهرانی، چ: ذکر بلبل انجمن نکته‌پردازی آقا شاپور رازی،

۲- ج: نهاده است، ۳- چ: ابرو اهالی، ۴- م: ب: در جوانی، ۵- ج: از ابتدا تا انتہ،

(۱) نامش بقول **تقی کاشی** (سپرنگر ص ۴۲) «شرف‌الدین» و بقول **داغستانی** (ربو ص ۱۷۴)

و مبتلا «ارجاسب» بود، ش

(۲) **امین رازی** میگوید که: **شاپور** صاحب طبع و قاده، و ذهن نقاد، و فصیح بی‌بدل و با این

نسبت متصف با اخلاق حمیده و فهرست آثار محمود بود، **آزاد** میگوید که: قصیده را نسبت بدیگر اقسام شعر خوبتر میگوید، و داد رفت و نزاکت میدهد، (سرو آزاد ص ۵۲) ش

(۳) نام پدرش نزد جمله تذکره‌نویسان «**خواجه خواجگی**» است، و «**خواجگی**» برادر

حقیقی **میرزا محمد شریف هجری** پدر **اعتماد الدوله جهانگیری** (والد **نور جهان بیگم**) است،

(سرو آزاد ص ۵۱) طاهر نصرآبادی (ربو ص ۱۷۴) میگوید که **شاپور** خواهرزاده **امیدی** و بقول

صاحب آتشکده ص ۲۰۳) و مجمع الفصحی (۲: ۲۳) از اولاد **امیدی** است، و با **امین رازی** هم قرابت قریبه

داشت (ربو) ش

(۴) کذا در منتخب الاشعار و مجمع النقائس (فهرست بانکی پور ۳: ص ۴۱) و (سپرنگر ص ۵۶۴

و ۴۰۷) **امانقی کاشی** «قریبی» بجای «فریبی» دارد (سپرنگر ص ۴۲) و **تقی اوحدی** «قریبی» (فهرست

بانکی پور) ش

[بدون شك فریبی و قریبی هر دو تحریف کاتب است و اصل فریبی بوده] گ

شباب<sup>۱۹</sup> از وطن خروج نموده بدارالامان هندوستان که خانه عاقبت هنرمندان و نشوونما دهندۀ خردمندانست آمده، غالب مصاحب **میرزا جعفر آصفخان** گردیده و با ایشان مدتها بوده، در هند و کشمیر بهمراه ایشان سیر کرده<sup>۲۰</sup> اشعار خوب و ابیات مرغوب در دارالعیش کشمیر گفته، از آن جمله پاره‌یی مثنویست که در برابر **خسرو شیرین** بنظم در آورده، بغایت رنگین و متین است، این چند بیت از آن مثنویست:

۱- ج: که مرید، ۲- ج: و با ایشان مدتها در هند و کشمیر بسر برده است

(۱) **تقی کاشی** (سپرنکر ص ۴۲) میگوید که در ۱۹۶ دیوان **فغانی** را تتبع میکرد، و بقول **تقی اوحدی** که با او در اوائل عهدشاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸) در قزوین ملاقی شده عمرش در آن ایام به بیست سال و چندماه رسیده بود ظاهراً این ملاقات در ۹۹۶ روی داد، از آنکه بقول ریو در همین سال بهندرفت (سپلیمنت ص ۲۰۴) **ظاهر نصر آبادی** (سپرنکر ص ۹۱) برین اطلاع افزوده است که ورودش در هند بتقریب تجارت بود، معلوم میشود که در سنه ۱۰۰۳ از لاهور بهراقد رفت (فهرست بانکی پور) و در سنه ۱۰۱۹ باز بهند رجوع کرد (سپلیمنت) و اینکه صاحب میخانه گفته که در سنه ۱۰۲۵ روانه ایران شد، غالباً پروانگی او کرة ثانیه تعلق دارد، از آنشکده (ص ۲۰۳) هم پیداست که شاپور دوبار بهندرفت و بعد از مراجعت بوطن مرد، و قول هداوت (مجمع الفصحا ۲: ۲۳) که او در هند فوت شد، غالباً شایسته اعتماد نیست، ش

(هیچیک از اقوال این شخص قابل اعتماد نیست) گ

صاحب **قاموس الاعلام** مینویسد: **شاپور** از شعرای ایرانست، طهرانست، از نسل **مولانا امیدی**، ابتدا **فریبی** تخلص میکرد، بعد باسم تخلص کرده است، دو مرتبه بهندوستان رفته از انعام **شاه سلیم و اکبر شاه** و علی الخصوص **میرزا جعفر آصفخان** بهره‌مند گردیده و در مراجعت در سال ۱۰۴۸ وفات یافته، در نزدیکی تبریز در محله **سرخاب** دفن شده است.

«قاموس الاعلام» گ

مؤلف **قاموس الاعلام** بامدفن **شاهفور اشهری نیشابوری** که بقول **دولت‌شاه** در سنه ۶۶۰ و بقول **حشری** در ۶۰۰ در گذشته، اشتباه کرده است، و اوست که در کنار **حکیم خاقانی و حکیم اسدی و ظهیر فاریابی** بخوابگاه ابدی آرمیده است، گ

**صادق بیگ** کتابدار مینویسد: **فریبی طهرنی**، از مردم زادگان **طهران** و از اولاد و انساب **مولانا امیدی** است، اگر کسی نیرسد معلوم نیست که بمیل خود بسخن آغاز کند، و بگفتن کلمه بیفائده‌یی راضی شود، طبع شعرش بسیار مالایمست،

«مجمع الخواص، ص ۲۰۱» گ

**تقی الدین اوحدی** درباره **شاپور** چنین مینویسد: شیردل بیشه معانی، ذوالاکتاف اکناف سخندانی، **آقا شاپور طهرانی** در اصل نام وی **خواجگار جاسب** بود، و در اوائل حال مدتی مدید **فریبی** تخلص میکرد (فریبی صحیحست و فریبی بدون شك از غلط کاریهای کاتب است) نوبت دوم کلمه بیفائده‌یی راضی شود، طبع شعرش بسیار مالایمست، بقیه در صفحه بعد

## مثنوی

کز و گردون گردنکش نشانی  
ستون در هر بغل بودش عصایی  
بابر از فیض هر دم آب میبرد  
که افتادی میان روز، شبم  
ترشح در هوا آمد پدیدار

بپا کردند از اطلس سایبانی  
نبودش بهر استادن چو پایی  
نسیم سایبان بر حوض میخورد  
هوا گشت آنچنان آغشته با نم  
پراز در چون صدف ابر گرانبار

۱- م: چوماهی،

مانده از صفحه قبل

که او بهند مراجعت نمود شاپور تخلص نمود، قائل این مقال در اول جلوس عباس پادشاه سلمه الله در قزوین بملاقات وی در رسیدم، وصحبت خوب باهم میداشتیم، وی چند مرتبه بهند سفر کرده به عراق بازگشت نموده، بنده او را در صفهان باز دریافته در آنجا صحبتها داشتیم، بل دیوان سنائی هم بایکدیگر مقابله کردیم، و در اثنای آمدن مخاس بهند، وی نیز باین جانب شتافت، لیکن درین مدت در لوهور رخت اقامت افکنده بود در هزاروسه از لوهور باز به عراق متوجه شده، اما وی در نسب از فرزندزادگان مولانا امیدی طهرانیست و نسبت خویشاوندی دارد بمفخر السلاطین والوزراء اعتمادالدوله حضرت جهانگیر پادشاه که نام نامی ایشان خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه محمد شریف طهرانی است، و شاپور مذکور امروز در جمیع مراتب حال باطنی و ظاهری ترقی فرموده، اشعار خوب بسیار گفته و الحق هر قسم سخن را چنانچه که شاید و باید میگوید، اشعارش همه باشعار تازه و طراوت و مزه بی اندازه در عرصه کمالند، و وی خود بغایت سلیم نفس، خوش طبیعت، درویش نهاد، کامل فطرت آمده و تتبع سخن نیز بسیار کرده، و با مخلص و یاران عراق اشعار طرحی و غیره بسیار گفته، در اثنای سفر عراق درین مرتبه دیوان خود را از لوهور بخدمت نورالدین قلی فرستاده بود، از آنجا انتخاب کرده شد، دیوانش قریب بده هزار بیت باشد و از حیاتش بیست سال و کسری تخمیناً گذشته باشد، «عرفات» گ

اینکه در حاشیه چ بنقل از دیو نوشته شده که شاپور با امین رازی قرابت قریبه داشت، و تقی الدین اوحدی مینویسد که با اعتمادالدوله نسبت خویشاوندی دارد، این نسبت ازین قرار است: خواجه محمد شریف هجری رازی وزیر اصفهان در زمان شاه طماسب دو برادر دیگر نیز داشته، یکی خواجه احمد که کلانتری ری باو قرار داشته و دیگر خواجه خواجگی، خواجه غیاث الدین محمد (اعتمادالدوله جهانگیری) پسر خواجه محمد شریف است، و امین رازی مؤلف هفت اقلیم پسر خواجه احمد کلانتر و شاپور پسر خواجه خواجگی، بنابراین اعتمادالدوله و امین رازی و شاپور پسر عم یکدیگر بوده اند، ملك الشعراء طالب آملی در ستایش شاپور گوید:

همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم  
بحمدالله که حسن جلوه منظور را دیدم  
بقیه در صفحه بعد

بحمدالله که در ملك سخن دستور را دیدم  
بچشم شوق، حسن جلوه او بود منظورم

نسیم و قطره چون معشوق و عاشق  
فسونگر مطربان نغمه پرداز  
ز مرغوله نواهای حجازی  
بهر سو بلبل از نغمه سرمست  
نوا می مطربان و بلبل و ساز  
اگر بی نغمه ماندی یکنفس چنگ  
پرافشان گر شدی بلبل بقانون  
نگار بن را گلستان خوش در افتاد  
خبر دادش نسیم گل پیامپی  
بود عشق و شراب ارغوانی  
بتی گلچهره زانو زد برابر  
ز اعلش خون می در جوش غیرت  
بدور افتاد چون گردون پیاله

که باشد طبعشان باهم موافق  
فکنده نغمه را چون تار بر ساز  
بزلف زهره می کردند بازی  
طپان بر گوشه های عود بنشست  
یک آواز است گویی هر سه آواز  
فکندی جنبش بادش با آهنگ  
سرفتی از مقام آهنگ بیرون  
بنقد این از بهشتش خوشتر افتاد  
که روز عشرتست و خوردن می  
متاع روز بازار جوانی  
بط می را چو دل بگیرت در بر  
شده دست سبو انگشت حیرت  
غم از دایا بگردون شد حوالد

۱- م: آن، ۲- چ: هجده بیت مشوی اخیرا ندارد

مانده از صفحه قبل

چو در مجموعه اشعار شادابش نظر کردم  
بهر بیت مصرع پر معنیش چون دیده بگشادم  
بگرداگرد، بی پوشیدگان معنی بگوش  
از آن مشکین جوارشهای روحانی که خوددانی  
نشان موم روغن یافتم در حلقه خلقش  
بروی بالش هر نقطه از اوراق دیوانش  
چو دیدم دست او، گفتم بدیباست منظورم  
بنوعی از سریر کلت او شادم که پنداری  
چو دیدم در دل بلبل ز نیش تیزی طبعش  
چو کردم دیدم را باریک بین در وقت فکرش  
ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش، گرچه مدتها  
به خسرو داشتم روی نیازی در جهان طالب  
چه خوشحالم که به دازمدت یکساله مهجوری

بروی صفحه جوش چشمه های نور را دیدم  
بسیر یک خیابان صد هزاران حور را دیدم  
بدل، نزدیکی الفاظ دورا دور را دیدم  
بدکانش دوا می صد دل رنجور را دیدم  
چو کردم باز، نا که مرهم ناسور را دیدم  
سر ژولیده صد لعبت مخمور را دیدم  
چو دیدم کلت او گفتم نهال طور را دیدم  
برون از پرده، شکل نغمه طنبور را دیدم  
مشبک در مشبک، خانه زنبور را دیدم  
خیال جنبش مژگان چشم مور را دیدم  
بچشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم  
ازو واسو ختم، چون صنعت شاپور را دیدم  
خوش و خوشوقت، اورا دیدم و لاهور را دیدم  
دیوان طالب نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۵۰۹۲

بتحقیق پیوسته که **میرزا جعفر آصفخان** بآن زبده المتأخرین خوب سلوک میکرده، و یارانہ پیش میآمده<sup>۱</sup> گویند که روزی خان مذکور شال طوسی به آقا شاپور میبخشد، ظاهراً که آن شال پاره‌یی در تخته مانده و گرم زده بوده است، **میرزا جعفر آصفخان** ازین مقدمه غافل، مکرر تعریف آن شال مینموده است، از شوخی طبعی که ارباب نظم<sup>۲</sup> را باشد، آقا<sup>۳</sup> این رباعی را نظم کرده بآن خان نکت‌دان میخواند<sup>۴</sup>

### رباعی

این کهنه نسبیج عنکبوت<sup>۵</sup> طوس است

یا عبرتی از جهان پرافسوس است؟

پودش همه پشم سگ اصحاب الکریف

تارش همه تسار ریش دقیانوس است

**میرزا جعفر آصفخان** از کمال محبتی که بآن عزیز داشته این گستاخی را میگذراند و بر روی او<sup>۶</sup> نمی آورد،

در سنهٔ خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵) مسود این اوراق پریشان را در **لاهور** سعادت ملازمت آن نادرهٔ عصر میسر گردید، در آن ایام فرمود که مدتی شد که ما تخلص **فریبی** را بر طرف کرده‌ایم، و **شاپور** که نام ماست تخلص خود قرار داده، هم در آنسال در حضور این کمترین روانهٔ ایران شد، و در سنهٔ سبع و عشرین و الف (۱۰۲۷) از **عراق** بدارالامان **هندوستان** خبر رسید<sup>۷</sup> که آن عندلیب گلزار معانی از **طهران** بزیارت **مکه معظمه** رفت<sup>۸</sup> و بعد از دریافت کعبهٔ مقصود، بشهر مذکور معاودت نمود، الحال در وطن خود متوطن است<sup>۹</sup>

بر رای معنی آرای ارباب هنر پوشیده نماند، که آن مطلع دیوان سخندان تا غایت ملاقات این ضعیف ساقی نامه نگفته بود، چون یکی از مشاهیر فصحای این عصر است، **یک** سر قصیده از ایشان<sup>۱۰</sup> که پاره‌یی مناسبت باین مجموعه داشت، بنا بر ضرورت ثبت

۱- م، ب: آمده، ۲- م، ب: طبیعت، ۳- م، ب: آفاندارد، ۴- ج: این رباعی در باب آن شال

طوس نظم کرده برو میخواند، ۵- ج: داشت اینرا میگذراند، ۶- ب: در روی او، م: بروی او

۷- ج: از عراق خبر بدارالامان هندوستان رسید، ۸- ج: رفته، ۹- م، ب: یک قصیده ایشان

نمود، امید که ارباب هنر درینباب خرده نگیرند،<sup>۱</sup>

### قصیده<sup>۲</sup>

بتی که داشت نگاهش مرا ز حیرت<sup>۳</sup> لال

در آمد از در من<sup>۴</sup> نیمشب خیال مثال

چو شمع، شعله شوق منش روان از پیش<sup>۵</sup>

چو سایه دود دل عاشقانش از دنبال<sup>(۱)</sup>

ضیا گرفته چو خور، بنددستش از یاره<sup>۶</sup>

بپاله رفته چو مه ساق پایش از خلخال<sup>۷</sup>

نهفته سنبل زلفش درون دود آتش

نپاده معجز حسنش بسروی آتش خال

عیان ز کنج دهانش دل شکسته من

چو بر<sup>۸</sup> کناره کوثر یکی شکسته سفال

ز غیرت رخ او لحظه لحظه پروانه

طپانچهها برخ شمع<sup>۹</sup> میزد از پروبال<sup>(۲)</sup>

گشود لب بحدیثی که هر زمان میکرد

میان سینه و لب روح قدسش استقبال

چه گفت؟ گفت که ای عاشق پریشان روز

چه گفت؟ گفت که ای یار نابسامان حال

۱- چ'م: ثبت نمود، ۲- چ' قصیده اینست، ب: قصیده شاپور، ۳- م: زغیرت، ب: بحیرت، دیوان: بحیرت، (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۵۵ تاریخ تحریر تقریباً اواخر قرن یازدهم)  
 ۴- دیوان: دردل، ۵- دیوان: در پیش، ۶- چ'ب: چو خورشید دستش از یاره، ۷- م، دیوان: سیم ساقش از خلخال، ۸- چ: در، ۹- چ: شعله،

(۱) دیوان: بعد ازین بیت دارد:

نکه چو تیز زبانان بگفتگو مشغول

(۲) در دیوان بعد ازین بیت آمده:

جلاگرفتی چشم از نظاره اش دردم

کرشمه همچو کریمان در انتظار سؤال

غذاگرفتی روح از تکلمش در حال

فراق دوست چو حسرت، سیاه دل چون هجر  
 کناره جوی چو غم، پاشکسته<sup>۱</sup> همچو ملال  
 چه حالتست<sup>۲</sup> که خورشید طالعت هر گز<sup>۳</sup>  
 بر<sup>۴</sup> آسمان نکند سیر، جز بسمت زوال  
 بران سرم که همین لحظه رغم گردون را  
 بشام هجرت پوشم لباس روز وصال  
 بخوش حریفی<sup>۵</sup> اول بیاده روی آریم<sup>۶</sup>  
 بمی<sup>۷</sup> ز صفحه<sup>۸</sup> خاطر بریم گرد ملال  
 بلب ز حلق صراحی کشیم پنبه برون<sup>۹</sup>  
 چنانکه شیر زیستان مادران اطفال<sup>۱۰</sup>  
 میی ز شیشه برون<sup>۱۱</sup> ریخت کز مشاهده اش  
 چو ماه چارده پرنور گشت<sup>۱۲</sup> جام هلال  
 میی چو شمع، که پروانه ها بر آتش او<sup>۱۳</sup>  
 بیکدگر بسروختن<sup>۱۴</sup> کنند جدال  
 میی که توبه ز نورش چو سایه بگریزد  
 اگر پپای نهندش سلاسل و اغلال

۱- چ: ناشکسته، دیوان: کناره گیر چو غم... الخ، ۲- چ: چه طالعت، ۳- ب: طلعت  
 مردم، ۴- چ: م: ب: در: متن از دیوان، ۵- چ: م: ب: بجوش خرمی، متن از دیوان، ۶- م: زور آریم  
 ۷- دیوان: یکی، ۸- دیوان: توان ز حلق صراحی کشید پنبه برون، ۹- چ: چنانکه شیر زیستان  
 برون کشند اطفال، ۱۰- دیوان: فرو، ۱۱- چ: م: ب: گشته، متن از دیوان، ۱۲- چ: م: ب: میی که  
 شمع چو پروانه ها در آتش او، متن از دیوان، ۱۳- چ: ز سرخویشتن

مانده از صفحه قبل

چون تابحال دیوان شاپور بطبع نرسیده و نسخه دیوان او کم است قسمتی از آغاز يك قصیده  
 و سه غزل از دیوان او را در اینجا نقل می‌کنیم:  
 چوناله سحری قفلم از زبان برداشت  
 ز بسکه زرد و ضعیفم، بجزبه کاهربا  
 صد آفتاب بهرسو کلافه در دستند  
 بدامنت نرسد دست کس، که جلوه ناز  
 خروس عرش، زفسریاد من فغان برداشت  
 زیشت و بهلوی من یکونک استخوان برداشت  
 کنون که حسن تو ینک تخته از دکان برداشت  
 سرا بیام فلک برد و نوردبان برداشت  
 بقیه در صفحه بعد



زخم چو باده فروشش بر آورد ، گویی  
 ز چاه ، ماه مقنع نموده است جمال  
 می چنان که در آینه عکس اگر فکند  
 چوسنگ شیشه گدازد ز گرمیش تمثال  
 می که از سر حدت چو قطره افشاند  
 شود پیاله مشبک به سورت غربال

۱- دوبیت اخیر درین نسخه از دیوان نیست. ۲- دیوان: گدازد ز گرمیش تمثال

مانده از صفحهٔ قبل

ندیده‌ام که کسی گاه ازان دهان برداشت  
 دگر دو چشم نخواهم ازان میان برداشت  
 فتاده‌ین کسه بفرزندیش توان برداشت  
 ز دست فانی خود زخم جانستن برداشت  
 نظر ، حجاب نظر بود، از میان برداشت  
 ز اس خلاف طبیعت نمیتوان برداشت  
 که عاشقی زولم ذوق خان‌ومان برداشت  
 پیلاس کهنهٔ ما را پیرنیا برداشت  
 رسوم به زلفش ز دوستن برداشت  
 که بود زود، دل از دل نمیتوان برداشت  
 که یا برای چه از خاک **اصفهان** برداشت  
 فلک که رویم ازان خاک آستان برداشت  
 که گل بچهرهٔ من کشت وز عفران برداشت  
 که دیده کاسه بدر یوزهٔ بتان برداشت  
 جهان بزیبایی آورد ، تا نشان برداشت  
 به تلبیسی ، کج حال اختران برداشت  
 که ایزدش پی افکندن بتان برداشت

غزل

از آه گرم ، سینه جدا، دل جدا نسوخت  
 جز بهر آشنا ، جگر آشنا نسوخت  
 افسرده آنکه سینه بداغ جفا نسوخت  
 تنشست آتش غضبش تا مرا نسوخت  
 در حیرتم که بر بدنش چون قبا نسوخت

شاپور در فراق تو هرگز نمی نزد

کز برق آه ، خرمن صد بینوا نسوخت

بقیه در صفحهٔ بعد

بجز سخن که کهن بر لبت گذار کند  
 گرم ندیده در افتد ، ز بیم کسم شدنش  
 مبین بچشم حقارت ، که طفل اشک منست  
 شهید عشق ، شوقی ده شایخ گل گیرند  
 به جملۀ پس زانو ، دلم بوصل نشست  
 ز آشنایی مرده علاقه کردم روز  
 بملک **ری** سر از آنم فرو نمی آید  
 هلاک بهر صف، هانیم که دانسته  
 حریص بیع دلم شد، چنان که غیرت رشت  
 جداییم ز **صفاهان** بود بسی مشکل  
 ز غمین، سرمه بچشم بتان سیه پوشست  
 که ماتش اینکه مرا بر گرفتند است از خاک  
 به بخت عشق ، مکارید تخم عیش بدل  
 هنوز رسم کدایی نبود در عالم  
 مسافر بی کحل الجواهر و چشم  
 باستانه **شاه نجف** که خاکش را  
 شهاب نساب ، یعنی **علی ابوطالب**

کی بی تو دم زدم، که تن مبتلا نسوخت  
 جز شمع، کس بر آتش امشب نداشت دست  
 تا دل نسوختم ، دم گرمی نیافتم  
 نباید تیغ جور ز کف ، تا مرا نکشت  
 آن شمع ، کز نظارهٔ او سوخت هالم

بجرعه قدحش گر فلک رساند لب  
 بر آید از لب گردون سهیل چون تیخال<sup>۱</sup>  
 میی چنان که خیالش چو بگذرد در دل  
 شوند مست ز بویش<sup>۲</sup> مخدرات خیال  
 کشیده پرده عصمت ز روی و نماید<sup>۳</sup>  
 ز فرط شوق<sup>۴</sup> بنام حرمان فکر، جمال

۱- این بیت درین نسخه از دیوان نیست، ۲- ج، م، ب: ببویش، متن از دیوان، ۳- دیوان؛  
 کشند پرده عصمت ز روی و بنمایند، ۴- دیوان: ز فطرت شوق،

مانده از صفحه قبل

در چمن بودم، سر دویی بیاد آمد مرا	روی گل دیدم، گل دویی بیاد آمد مرا
در دل خود نقش می‌بستم گلستان خلیل	زلف و روی آتشین خوبی بیاد آمد مرا
از دعا گفتند عیسی مرده‌ی را زنده کرد	معجز لعل سخنگویی بیاد آمد مرا
رغبت جانبازی پروانه دیدم کرد شمع	از وصال آتشین دویی بیاد آمد مرا

گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد  
 از غریب بیکس و کویی بیاد آمد مرا

سوز دلم از اشد دمام نشیند	این آتش سوخته بدین نم نشیند
در مجلس ماعیش ننگند، که درین بزم	گر پای نهد، جز بسرغم نشیند
محنت زده فهرتو هم صحبت در دست	با خاطر شاد و دل خرم نشیند
چشم سیوت بسته چنان راه امیدم	کز غمزه بدل تیر جفاهم نشیند

شاپور که سر حلقه وحش صفتانست

در دایره مردم عالم نشیند

«دیوان شاپور نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۸۵۵»

ابیات منتخب

چون باد در آنگاه که آرام دلی نیست	از در چو در آیند، ز روزن بگریزند
روشن نشد ز آتش ما چشمخانه‌یی	هم چون چراغ کور بویرانه سوختیم
بیادم میدهد مردم، هوارا اینچنین باید	بویچم بر نمیگردد، خریدار اینچنین باید
در سینه بی کینه ما صلح نمودند	گر دشمنی بود بهم شادی و غم را
فریاد ز چندین دل آزاده بر آمد	در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را
نفسی خوش نزنم تا خبر دل نرسد	ترسم آن تشنه دیدار بمنزل نرسد
ناز کدلم چو کاسه چینی، خدایرا	انگشت بر لبم تزیی کز فغان پرست

بقیه در صفحه بعد

می چنان که ز شرم رخس برون آید  
 چوقطره‌های عرق،<sup>۱</sup> لعل از مسام جبال  
 می سپیل شعاعی که دارد آن تأثیر  
 که سرخ‌رو شود از وی صحیفه اعمال<sup>۲</sup>  
 ازان شراب که گرا همیشه کشد در چشم  
 بسروز روشن بیند بر آسمان اشکال<sup>۳</sup>  
 چنانکه شیوه ساقیست، ساغری در داد  
 چو جام لاله ز صافی و درد<sup>۴</sup> مالا مال  
 بلا به گفتمش ای نازنین بعزت عشق  
 که توبه کارم از ارتکاب این افعال<sup>۵</sup>  
 بعشوه گفت که بگذار زهد را، کاین می  
 بود چوخون دل دشمنان شاه، حلال<sup>۶</sup>



۱- چ: چوقطره عرقی، ب: چوقطره عرق، ۲- دیوان: که سرخ‌روی شود زو... الخ، ۳- دیوان:  
 در آسمان اشکال، ۴- چ: ز صافی باده، ۵- چ: که توبه کارم ازین ارتکاب و این افعال، ۶- چ: ب:  
 شاه جلال

مانده از صفحه قبل

چشمش هزار کار و لبش صد خیال داشت	نشست آنقدر که بیونم رخس درست
که همین راحت جان آفت جان خواهد شد	یوفای دوسه روزش مرو از ره شاپور
من کوتاهی از ناله و فریاد نکردم	بیداد تو بر طاق بلندست، و کورنه
کز حادثه مرفی بینامم نکدریزد	در بیادیه آن خارین ریخته برکم
تو تاسوار شدی، فتنه بر زمین نشست	بشوخی تو سوادى بصد زین نشست

«سفینه خوشگو»

## ذکر

### ملك الشعراى دارالامان هندوستان طالب آملی<sup>۱</sup>

این<sup>۲</sup> نادره عصر<sup>۱۱</sup> فریدزمان و وحید دوران خودست، آنقدر اعلیّت و استعداد که با اوست<sup>۳</sup> بادیگر شعرای این ایام<sup>۴</sup> نیست، مولد آن سرغزل دیوان نکته‌دانی از **آمل‌مازندران** است، در وطن خود بسن رشد و تمیز رسیده، و در مقام انتظام نظم شده، تا سررشته آن بدست آورده است، در اول جوانی و نوبهار زندگانی<sup>۵</sup> از مسکن خروج نموده بدارالمؤمنین **کاشان آمد**<sup>۶</sup> در آنجا متوطن شد و تأهل اختیار کرد، ابتدای نشوونمای او در شهر مذکور واقع شد، و از آن بلده بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این اوراق پریشان ندارد، بدرآمد، بعد از اندک‌تردی بشهر **هرود** رفت، و چندی در خدمت **بکتش‌خان**<sup>۷</sup> که از جانب جمجاه انجم سپاه<sup>۸</sup> **شاه عباس حسینی صفوی** حاکم آندیار بود بسربرد، و قسماً دغراً در مدح آن ممدوح برشته نظم در آورد<sup>۹</sup>

---

۱- طالب آملی که در سخن سرآمد بود؛ چ: ذکر سرغزل دیوان نکته‌دانی طالب‌مازندرانی،  
۲- چ: آن، ۳- م، ب: دارد که، ۴- ب: این دیار، ۵- م: و آغاز زندگانی، ب: و آغاز نوبهار  
زندگانی، ۶- چ: ب: ملکش‌خان، م: ملکش‌خان، ۷- چ: در مدح ممدوح خود منظوم ساخت،

(۱) در فهرست بانکی بود نام و نسبش محمد طالب آورده است، ش،

(۲) ظاهراً ورودش بکاشان بنا بر قرابتی بود که به **حکیم نظام‌الدین علی کاشی** والد **حکیم رکن‌الدین مسعود** (حکیم‌زکنا) کاشی داشت، حکیم علی مذکور شوهر خاله طالب بود (رجوع به ریو من ۱۶۷۹-۱) ش،

(۳) ضبط صحیحش آنچنانست که در متن آورده‌ایم، بفتح اول و نالت، راجع بدوران حکومتش اسکندر بیگ‌ترکمان در وقایع سال ۱۰۱۷ مینویسد؛ دیگر از مشاهیر منظوفی‌ها **بکتش‌خان** حاکم **هرود** است، وی از **اویماق داملو** استاجلوست، در **خراسان** و کیل **مرشدقلی‌خان** یکان بود، در عراق از جانب ارداروغه **اصفهان** شد، بعد از قتل **مرشدقلی** چند گاه حسب الحکم همایون متصدی بعضی بلوکات **صافهان** بود، بعد از عزل، مدتی پریشان حال میگردد، در سنه ایت‌تیلست و الف (۱۰۰۶) که فتح **خراسان** شد؛ او بر تبه امارت سرافراز گشته حاکم **ماروچاق** گردید، و بحسن‌کردانی در شکست و بقیه در صفحه بعد

بعد از انقضاء آب خورد، هوای سیردارالامان هندوستان که نشو و نما دهنده هنر مندانت  
 در سر او جلوه گر شد، و سودای این سرزمین که خانه عافیت خردمندانست، او را بسیر  
 و سفر آورد، بنا بر آن، آن طالب حقیقی هندوستان، مثنوی در بحر<sup>۱</sup> خسرو شیرین  
 بنام بکتش خان تمام گردانید، و در آن نظم این مضمون با دا رسانید که اراده دیدن  
 وطن کرده ام، امیدوارم که خان عالیشان مداح خود را دوستکم فرمایند، تا دیده را از  
 دیدار دوستان وطن و اقربای مسکن، آب داده<sup>۲</sup> باز بملازمت معاودت نماید. آن خان  
 عالیشان این بلبل هزارستان را آدمیانه بجانب مار ندران بهشت نشان روانه گردانید،  
 آن آرزومند گشت دارالامان هندوستان<sup>۳</sup> سیر این ملک را بر حسب<sup>۴</sup> وطن ترجیح<sup>۵</sup>  
 داده، راه هند در پیش گرفت<sup>۶</sup>، این چند بیت از آن مثنویست که بجهت بکتش خان  
 گفته و از ورخت طلبیده است.<sup>۷</sup> مثنوی

بگلشن خانه <sup>۱</sup> خلوت شب دوش	که باغم خفته بودم در یک آغوش
یکی خواب عجیبم روی بنمود	که سہمش حیرت اندر حیرت افزود
چنان دیدم که چشمم غرق خون بود	سراپا پیکرم ز نگار گون بود
بدین تقریب <sup>۲</sup> ناگه جستم از خواب	تو گویی زد قضا بر دیده ام آب

۱- چ: بر سفر آورد، طالب مثنوی در بحر<sup>۱</sup> - ۲- چ: دوست کام رخت فرماید تا چند روزی  
 برادران و یاران خود را دیده، ۳- چ: طالب گشت دارالامان و ۴- چ: رجحان، ۵- چ: آب، از آن  
 مثنویست که در مدح ملکش خان گفته، ۶- چ: م: بکتش خانه، حاشیه چ: دیوان، بغوت (بخلوت)  
 خانه گلشن الخ، از مراجعت بنسخه خطی دیوان طالب آملی که در کتابخانه رامپورست (نمبر ۳۵۳)  
 معلوم می شد که مؤلف میخانه این مثنوی را بحذف کثیر درج کرده است، ۷- حاشیه چ از دیوان: در  
 آن آشوب

مانده از صفحه قبل

بس قلعه و ضبط آن سرحد مردانکیها بطور آورده، روز بروز اعتبارش افزوده صاحب جیش و لشکر  
 گردید و در سیچقان نیل تمان و الف (۱۰۰۸) که نور محمد خان اوزبک در ازا، حقوق و عصیان  
 بر اختیار گشت حکومت مرو شاهجان بنا متعلق گردید و مکرراً او را در آن سرحد با اوزبکیه  
 محاربات قوی روی داده در جمیع معارك بمیامن اقبال همایون مظفر و منصور گشته در آن حدود بلند آواز کی  
 یافت، و تا این سال نه سال بود که در آن ملت در کمال شوکت و اقتدار حکومت مینمود، درینولا باجل  
 طبیعی ملک حیات را بقابض ارواح سپرد،  
 «عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۸۰۴» گ

(۱) معلومست که خاله زاده اش حکیم رکن در عهدا کبری وارد هند شده بود و قاعد شاهجانی

همانجا مقیم بود، کما مر، این هم از معرکات ورود طالب بهند بوده باشد، ش

یقینم شد که پایم در رکابست  
فلک در خاطرش میگردد<sup>۱</sup> این عزم  
کدامین بزم؟ بزم عیش خانی  
فلک رو بد بزمگان خاک راهش  
تنش در جوشن<sup>۲</sup> سیماب سیمای  
اتاقه<sup>۱</sup> عنبرافشان بر سر خود  
چهار آینه برتن داده ترتیب  
که فتح از هر طرف چون آیدش پیش  
فلک قدر! بقایت جاودان باد  
یکی بر حرف طالب گوش بگشای  
اگر لطف تو اش دستور بخشد  
عنان سوی وطن تابیده چندی  
دوروزی با غم آشامان سر آرد

سفر تعبیر این آشفته خوابست  
که چندی سازدم<sup>۳</sup> محروم ازین بزم  
که بادش بخت دائم در جوانی  
کند در سر مه دان خاک سپاهش<sup>۴</sup>  
سراندر مغفر خورشید اندای<sup>۵</sup>  
چنان کز فرق مجمر کا کل دود<sup>۶</sup>  
همه خورشید پیکر، ماه تر کیب  
در آن آینه بیند صورت خویش  
همیشه شاهد بختت جوان باد  
بگوهر گوش را آغوش بگشای<sup>۷</sup>  
چو خور کوزر<sup>۸</sup> هی را<sup>۸</sup> نور بخشد  
کند خویشان خود را ریشخندی  
دگر رخ را بسوی این در آرد<sup>۹</sup>

و این رباعی را هنگام خروج نمودن از مرو و عازم هند شدن گفته است:

### رباعی

طالب گل این چمن بیستان بگذار  
هندو نبرد بتحفه کس<sup>۱۰</sup> جانب هند  
اما چون طالب از بکتش خان<sup>۱۱</sup> جدا گردید، اول بار<sup>۱۲</sup> به قندهار آمد، در  
آن اوان<sup>۱۳</sup> میرزاغازی ترخان از جانب خدیو جهانگیر کشور گشا شاه نورالدین

۱- م، ب؛ میگرد، ۲- حاشیه ج؛ دیوان، خواهدم، ۳- م، ب؛ سپاهش، ۴- ج، م؛ تن اندر  
جوشن، ۵- ب؛ سیمای، ۶- ج؛ عود، دود هم نسخه بدست، ۷- ج، م؛ زگوهر، ب؛ این مصراع  
را ندارد، متن از؛ حاشیه ج؛ ۸- م، ب؛ ذره خود، ۹- حاشیه ج از دیوان آورده؛ دگر رخ سوی  
طرف این در آرد، ۱۰- ب و حاشیه ج؛ تحفه کسی، ۱۱- ج؛ این رباعی وسطر ماقبل آنرا در حاشیه  
آورده، ۱۲- ج، ب؛ ملکش خان، م؛ تلکش خان، ۱۳- م، ب؛ اول، ۱۴- م؛ در آن ملک، ج؛  
در آن ایام،

محمد جهانگیر پادشاه حاکم قندهار بود، او را در خدمت خود نگاهداشت و در رعایت خاطر او کوشید، چون زبده دودمان ترخانیان در قندهار از دست ساقی اجل ساغر مرگ گرفت، آن ببلبل دستا سرای در همان سال که سنه‌عشرین و الف (۱۰۲۰) بود بدارالخلافة آگره آمد، این ضعیف را مرتبه اول در هند در آن ایام با او ملاقات واقع شد، جوانی دید، بانواع هنر آراسته، عزیز می ملاحظه نمود باصناف سخنوری پیراسته، در فن شعر از امثال و اقران ممتاز، و در علم سلوک و مردمی بی انباز، چنان خلیق وزود آشنا<sup>۱</sup> که درین فن نیز عدیل نداشت، و در سخن فهمی و انصاف، به مرتبه‌یی مقید که دقیقه‌یی فرو گذاشت در ادراک نمودن ابیات صغیر و کبیر نمی نمود<sup>۲</sup> در مثنوی خویش دوسه بیت در درست آشنایی خود بیان فرموده حقاً که حالی اوست، و در آن تکلفی نکرده است، آن ابیات اینست:

### مثنوی

کتب طی کرده‌ام در دوستداری	یکی علامه‌ام در علم یاری
سزد آنان که علم مهر دانند <sup>۳</sup>	درین فنم وحیدالدهر خوانند <sup>۴</sup>
نباشد بیوفائی در بساطم	فا یک گل بود از اختلاطم
این مطلع را نیز درین باب گفته:	
منم که یکسر موشید در بساطم نیست	رسوم ساخته در طرز اختلاطم نیست <sup>۵</sup>
القصد چون میان این کمتر بن و آن زبده المتأخرین صحبت منعقد شد، این دور باعی را در آن ایام تازه گفته بود، برین ضعیف خوانند:	

### رباعی

بر من گل خون شکفت از شب‌نم صبح	داغ دگرم تازه شد از مرهم صبح
تا صبح دمید، غوطه در خون خوردم	گویا دم تیغ بود بر من دم صبح

### واژه

شوربست نهاده رو، چه در شهر و چه در	بر قوس قزح زمانه می‌بندد زه
------------------------------------	-----------------------------

۱- ب دیدم؛ ۲- زود آشنا و خلیق، ۳- ب: در سخن فهمی و انصاف به مرتبه‌یی که دقیقه‌یی فرو گذاشت نکرده در ادراک نمودن ابیات صغیر و کبیرید طولی داشت؛ ۴- چ: خوانند، ۵- چ: دانند؛ ۶- وحیدالدهر خوانند؛ ۷- چ: از این مطلع، تا اختلاطم نیست را ندارد، ۸- م: ب: چون،

دازد بسر ایام یکی فتنه که باز ابروی کمان میجهد و چشم زره تکلف برطرف که این دوربای را بینهایت خوب گفته است، و ازین بابت ایات خوب بسیار دارد<sup>۱</sup> اما چون چند روزی در آن ایام در آغمره ماند، **خواجه قاسم دیانت‌خان**<sup>۲</sup> دو کلمه سفارش آمیز<sup>۳</sup> در باب او بخان عالیشان، تهمتن معر که روز جنگ، **عبدالله‌خان بهادر فیروز جنگ**<sup>۴</sup> نوشت، و آن عزیز را بخدمت آن خان بلندهمت فرستاد، چون **طالب بمطلوب**<sup>۵</sup> رسید، **خان فیروز جنگ** آنقدر مروت و مردمی بدو نمود، و آن مایه احسان و انسانیت باو فرمود، که درین جزو زمان از کم کسی آید، بعد از مدتی<sup>۶</sup> بتقریبی که سبب آن خوب<sup>۷</sup> برین ضعیف ظاهر نیست، مفارقت از خدمت آن خان عالیشان اختیار نموده بدارالخلافة آگره آمد، و در مقرر سلطنت جهانگیری

۱- م: ب: گفته است. ۲- ج: م: دو کلمه سفارش. ۳- ج: بمطلب. ۴- م: ب: بعد از آن. ۵- ج: سبب آن.

(۱) در آثار الامراء ج ۲ ص ۸ مختصری از احوالش مذکور است. ولی ذکر او در خزانه عامره دفیق‌تر و جامع‌تر آمده است. بدین شرح:

«محمد حسین دیانت‌خان از اعیان دشت بیاض است، بهمانت عقل و رسایی فهم موصوف بود، و در تربیت دانی بکنای روزگار میزیست، در عهد جهانگیری به هند آمده در سلطت ملازمان خسروی انحراف یافت، آخر از عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی **شاهجهان** که در آنوقت در خیر آباد منزوی بود پیوست، و بمزید تقرب درجه پیمای افتخار گشت، و روز جلوس صاحبقران بمنصب دوهزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید، و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مأمور شد، سپس بقلمه‌داری **احمدنگر** مورد عنایت گشت، و در سال سوم جلوس بمنصب دوهزار و پانصدی مرتبه اعتبارش افزود، و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری (۱۰۴۰) در **احمدنگر** رخت بدشت بیاض عدم کشید» «خزانه عامره ص ۳۰۰» گ

#### از وست

اشکم دوید و دامن زلفش گرفت و گفت  
ای تیره شب نقاب مشو آفتاب را  
«سفینه شماره ۵۷۲ مجلس شورای ملی» گ

(۲) **عبدالله‌خان زخمی فیروز جنگ** از اولاد **خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار** است، در اواخر عهدا گیری از ولایت بهند آمد و در زمان **جهانگیر** مصدر خدماتی شد، اما عمده ترقیات او در دوران **شاهجهان** بود، در زمانی که **طالب** باو برخورد ناظم **گجرات** بود، در سال چهارم جلوس شاهجهانی منصب شهزاری یافت، و سال بعد بصوبه‌داری **بهار** مأمور گردید و در سال شانزدهم جلوس صوبه‌دار **آباد** گردید، عمرش قریب به هفتاد رسیده بود که در هفدهم شوال سال هجدهم جلوس (سنه ۱۰۵۴) وفات یافت،

«مآثر الامراء ج ۲ ص ۷۷۷ تا ۷۸۹» گ



بشرف خدمت مسند آرای سریر و کالت و زینت دهنده کرسی وزارت، وزیر اعظم دارالامان، مدارالمهامی فرمانروای هندوستان، **اعتمادالدوله العلیه العالیه** که در بن ایام خجسته فرجام، رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت شاهنشاهی است<sup>۱</sup> و فکر صواب اندیشش کلید عقده گشای جهانگیر پادشاهی،<sup>۲</sup> مشرف شد<sup>۳</sup>، آن مبارک وزیر همایون مشیر **طالب آملی** را در خدمت خود نگاه داشت، و در صدد<sup>۴</sup> تربیت او شد، تانشوونما یافت، بعد از اندک ایامی خود باعث ازدیاد رشد **طالب** گردید، و او را داخل بساط بوسان محفل عظمت و شوکت پادشاه جهان پناه، آسمان جاه، سلیمان دستگاه، **شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** گردانید<sup>۵</sup> آن منتخب نکته سنجان،

۱- ج: شاهنشاهی، ۲- ج:م: پادشاهیست، ۳- ج:م: سدد،

(۱) **شبلی نعمانی**، شاپور طهرانی را واسطه این ملاقات میداند و مینویسد: **شاپور طهرانی** پیش شعر مشهور، **نور جهان بیگم** قرابت نزدیک داشت، بدین معنی که پدر او هموی **اعتمادالدوله** پدر **نور جهان** بوده است، او بشغل نجاریت میپرداخت و اکثر بمناسبتی که گفتیم نزد **اعتمادالدوله** میرفت، **طالب** با **شاپور** ارتباط پیدا کرده و رفت در **لاهور** ملاقاتش نمود، او اینرا مخصوصاً در بیت غزل ذکر کرده است:

بمدائت که در مدت سخن دستور را دیدم  
همان رشک عطار و شاعر مشهور را دیدم  
به خسرو داشتم روی نیازی و در سخن **طالب**  
از او واسوختم چون صنعت **شاپور** را دیدم  
چه خوشحالم که بعد از مدت یکسانم پیجوی  
خوش و خوش شوقتم، او را دیدم و **لاهور** را دیدم  
«شعر المعجم ج ۳ ص ۱۶۴ ترجمه آقای فخر داعی» گ

ملاقات این دو شاعر در **لاهور** ظاهر آ بایستی در سال ۱۰۲۵ هجری دیده باشد، چه آنکه **ملا عبدالنبی** شاپور را درین سال در **لاهور** دیده و مینویسد که همدین سال دیوانه **ایران** گشت، و بطوریکه میدانیم **شاپور** دیگر به هند بازنگردید، و اما بنظر نگارنده بایستی شاپور واسطه ملاقات **طالب آملی** با **اعتمادالدوله** شده باشد زیرا که باوجود خویشاوندی نزدیک با **اعتمادالدوله** در هیچ جا ندیده ام که شخصاً بملاقات وی رفته باشد و تا در هند بوده در سایه حمایت **میرزا جعفر آصفهان** پسر میرده، و این خود شایان توجه است که چرا شاپور با وجود قرابت با **اعتمادالدوله** و **نور جهان بیگم** اصلاً بدربار **جهانگیر** بارتیافت و بجای **طالب** او ملث الشعراء نشد، گ

(۲) **غلامعلی خان آزاد بلگرامی** ورود **طالب** را برای نخستین بار بدربار **جهانگیر** بسمی **دیانت خان** میداند و مینویسد: **دیانت خان** تعریف او بسماع خلافت رسانیده پادشاهرا مشتاق ساخت و او را بحضور برد، اتفاقاً **طالب** برای در سایه دماغ، مفرحی استعمال کرده میرود، و استیلاء نشاء حواس او را مهمل میسازد و کنگه شده اصلاً زبانش بنطق آشنا نمیشود، **دیانت خان** را ازین صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت مجبی رونمود، چون **طالب** بخانه بر گشت و افاقت از نشاء دست داد، سر بقیه در صفحه بعد